

好成为
彼此的
宿敌

呢



Where is our agreement to be each other's arch-rivals?

توافق ما برای اینکه رقیب اصلی یکدیگر باشیم کجاست؟

مترجم : Halena

سایت : Myanime.ir

چنل تلگرام : @myanimes

چپتر چهل : انزوا در مقبره حکیم شمشیر

آن شب یکبار دیگر شیفت نگهبانی را عوض کردند. وقتی سایه‌هایی در غار قابل تشخیص بود، به سمت لانه مار حرکت کردند.

مطمئناً، پس از گذراندن یک شب یخبندان، بسیار از مارها عقب نشینی کرده بودند. آنها به هم پیچیده بودند و در پایه دیوار غار جمع شده بودند. همه آنها کمی تنبل بودند و با نزدیک شدن کسی حتی حوصله حرکت را نداشتند.

سو یانگ شجاعت خود را جمع کرد و از شمشیر بلند برای برداشتن مارها استفاده کرد. آنها را به فضای باز پرتاب کرد. گو فیدی آنها را به سرعت یکی یکی سر برید و دفن کرد. قبل از اینکه آنها واکنش نشان دهند، آن دو با حداکثر سرعت آنها را کشتند.

"صبر کن، این مارا..."

گو فیدی ناگهان سو یانگ را صدا زد و برگشت و به دیوار غار نه چندان دور نگاه کرد: "به نظر میرسه یه در وجود داره که مارا از اونجا بیرون میان".

سو یانگ سر یک افعی را جدا کرد و در گودالی که گو فیدی حفر کرده بود پرت کرد. تنها پس از آن بلند شد و به جایی که گو فیدی به آن اشاره کرده بود نگاه کرد.

در این هنگام خورشید طلوع کرده بود و سرانجام مقداری درخشندگی به داخل غار افکند. نشانه های دست ساز به وضوح بر روی دیوار غار نه چندان دور دیده می شد. نشانه ها عمودی و مسطح بودند، در واقع مانند یک در.

"اول بیا همه مارای بیرونو بکشیم، بعدش بریم تو تا یه نگاهی بیندازیم". گو فیدی گفت.

سو یانگ سری تکان داد، اما او از قبل حدس زده بود که پشت در چه چیزی وجود دارد.

هاله قهرمان داستان گو فیدی ناامید نشد. آگه در سنگی هیچ ربطی به قوس داستانی میراث حکیم شمشیر نداشت، او تمام اجساد مارها رو خام میخورد!

این دو با یکدیگر همکاری کردند و به سرعت جستجوی خود را در خارج از در غار به پایان رساندند. آنها تمام افعی هایی را که از شکاف در بیرون می لغزیدند، کشتند.

با کم شدن فاصله، ظاهر اصلی در به تدریج در مقابل چشمان آنها آشکار شد - این یک در سنگی ضخیم بدون لولا بود و برای فشار دادن و جابجایی آن برای باز کردن انسداد راهروی پشت آن، به کار نیروی انسانی نیاز داشت.

داخل در کاملاً سیاه بود، حتی ذره ای نور برای دیدن هیچ یک از ویژگی های داخل آن نبود، اما نسیم خنکی از در می وزید.

معلوم بود که باید چیز دیگری پشت آن باشد.

"ممکنه مارهای بیشتری اون تو باشه". گو فیدی با جدیت گفت: "ما هیچ ابزاری برای آتش روشن کردن با خودمون نداریم. اگر عجله کنیم، همیشه گفت که تو موقعیت خطرناک تری قرار می گیریم یا نه."

با شنیدن لحن او، به نظر می رسید که او نمی خواهد به کاوش درونی خود ادامه دهد.

این چطور قرار بود کار کند؟

شاید مقبره حکیم شمشیر پشت آن در باشد. اگر گو فیدی مایل به کاوش نبود، پس آنها میراث حکیم شمشیر را در خط داستانی آینده به دست نمی آوردند...

سو یانگ احم کرد اما به خاطر نداشت که میراث حکیم شمشیر در ادامه داستان چه فایده ای داشت.

...خلاصه دری اینجا بود که در نگاه اول غیرعادی بود. با این حال، این فرصتی بود که قطعاً نباید از دست داد.

بنابراین سو یانگ یادآور شد: "هدفمونو از اومدن به سرزمین بایر رو فراموش نکن."

گو فیدی ابروهایش را بالا انداخت: "واقعاً باور داری که مقبره حکیم شمشیر اینجاست؟ قبلاً نتیجه گرفتیم که کل ماجرا یه تله است که چادر ارواح چیده، توجه نکردی؟"

سو یانگ لب هایش را صاف کرد و سعی کرد بهانه ای بیابد: "به هر حال... اخباری که توسط فرقه شیطان دریافت شد اینه که ... مقبره حکیم شمشیر واقعاً وجود داره. لازم نیست مقبره باشه، ممکنه جایی باشه که اونجا به انزوا میرفته."

گو فیدی با عصبانیت خندید: "حتی اگه این یه غار مار کشنده باشه، هنوزم معتقدی که میراث حکیم شمشیر اونجاست و می خوای بدستش بیاری؟"

سو یانگ دهانش را باز کرد، اما نتوانست هیچ استدلال منطقی بیاورد.

کمبود نور و مشکل مارها قابل حل نبود، بنابراین واقعاً غیرممکن بود که از گوفیدی بخواهد که زندگی خود را به خطر بیندازد تا حرف های او ثابت شود!

گو فیدی با دیدن سکوت سو یانگ کنجکاو شد و پرسید: "جاسوسان فرقه شیطان واقعاً اینقدر تأثیر گذارن؟"

سو یانگ متحیر شد، "چی؟"

گو فیدی گفت: "قبل از اینکه... وقتی بالای صخره مجروح شدی، صداتو بهم منتقل کردی و گفتمی که مقبره حکیم شمشیر زیر صخره ست . جاسوسای فرقه شیطان بررسی کردن؟"

سو یانگ مبهوت شد و تقریباً می خواست زبانش را قورت دهد.

در آن زمان چون مجروح شده بود و خون ریزی داشت و سرگیجه گرفته بود، فقط میخواست محل آن را اطلاع دهد .تنها چیزی که فکرش را می کرد این بود که گو فیدی باید مقبره حکیم شمشیر را پیدا می کرد و او بدون فکر کردن به آن اطلاعات را فاش کرده بود.

اما چه کسی می‌دانست که در حالت نیمه هوشیار، با تکان‌های مغزی، همراه با گو فیدی از صخره پپرد و زنده بماند.

نه تنها زنده بماند، گو فیدی نیز او را وارد خط داستانی کرد. اما او حتی به آن فکر نکرد و مستقیماً در مورد جاسوسی که محل غار و مقبره حکیم شمشیر را پیدا می‌کند، پرسید.

سو یانگ بی صدا در قلبش خفه شد و فکر کرد: نمی‌دونم الان برای انکارش دیره یا نه.

او هنوز بهانه‌ای برای انکار فکر نکرده بود که گو فیدی ناگهان دوباره صحبت کرد: "قبلاً اطلاعات آخرین جلد کتاب مقدس بازگشت به آشیانه رو بهم گفتی. دقیق بودن منبع اطلاعات فرقه شیطان... واقعاً اینقدر غیرقابل درک است؟"

سو یانگ :

سو یانگ سرسختانه از قبول شکست امتناع کرد: "چی؟ من... چطور ممکنه که این قدیس جوان اطلاعات جلد بازگشت به آشیانه رو به تو بگه!"

گو فیدی نیشخندی زد و موضوع را فاش نکرد، اما دستش را دراز کرد و روی محافظ مچش گذاشت و به آرامی آن را نوازش کرد.

در واقع، سو یانگ همچنین می دانست که لحن فعلی اش این است که سعی کند آن را پنهان کند، اما این فقط اوضاع را آشکارتر می کرد و او نمی توانست جلوی آن را بگیرد. او نمی توانست بپذیرد که به آنجا مهاجرت کرده است. قبل از اینکه همه چیز اتفاق بیفتد، او سعی می کرد خط داستانی را به مسیر درست هدایت کند، درست است؟

اگر او جرات گفتن آن را داشت، آیا گو فیدی جرأت می کرد آن را باور کند؟
...نه، او واقعاً شهامت گفتنش را نداشت.

آن دو مدتی صحبت نکردند.

پس از یک سکوت طولانی، گو فیدی ابتدا صحبت کرد: "پس... فقط بهم بگو، واقعاً میخوای بری داخل و بررسیش کنی؟"

"من..." سو یانگ لحظه ای ساکت شد و در نهایت دندان هایش را به هم فشار داد: "...بله!"

گو فیدی نفس عمیقی کشید و گفت: "باشه، یه راهی پیدا می کنم."

سو یانگ بلافاصله کمی احساس گناه کرد.

او برای لحظه ای غر زد و گفت: "اگه کمک خواستی، فقط بگو".

گو فیدی نگاهی به سو یانگ انداخت و گفت: "اول کمک کن تا این در رو کامل باز کنیم و تا نور به داخل بتابه".

با شنیدن این حرف او، سو یانگ بلافاصله جلو رفت و به گوفیدی پیوست. نیروی درونی خود را فعال کرد و به آرامی در سنگی را که فقط شکاف نازکی باز کرده بود، کشید.

نور داخل راهروی را کمی روشن کرد. مطمئناً، چندین افعی در ورودی بودند. با تابش نور چند تا از آنها، به سرعت سرشان را برگرداندند و به عمق راهرو رفتند.

در آن لحظه در سنگی به اندازه کافی باز بود و آسمان بیرون غار روشن تر شده بود. نور راهرو ورودی را روشن کرد. در لبه سایه، دست شخصی روی زمین بود که از قبل آبی شده بود.

"آآآههه!" سو یانگ از ترس فریاد زد، ناخودآگاه دستش را دراز کرد تا بازوی
گو فیدی را بگیرد، او را عقب کشید و با صدایی لرزان گفت: "مرده-مرده-
مرده-مرده-مرده-مرده، مرده؟!"

حالت گو فیدی نیز بلافاصله جدی شد.

پشت دست روی بازویش زد و به او دلداری داد و شمشیر بلند خودش را از او
پس گرفت، "اول ولم کن، بذار بیرون بکشمش تا یه نگاهی بندازیم".

سو یانگ آب دهانش را قورت داد، گو فیدی را رها کرد و سعی کرد رفتارش
را که در همان لحظه ترسیده بود، از بین ببرد.

...اما فایده ای نداشت.

چند قدمی به عقب خم شد و با خود فکر کرد که ترجیح می دهد با گروه بزرگی
از مارهای سمی روبرو شود تا جسد یک مرده!

گو فیدی قبلاً گروه مارها را دفع کرده بود، به سمت در رفت، شخص را به بیرون کشید و صورتش را برگرداند.

سو یانگ سریع نگاهش را برگرداند، سرش را برگرداند و به کناری نگاه کرد. قلبش طوری می تپید که انگار می خواست از گلویش بیرون بیفتد.

"خیلی وقت نیست که مرده، شاید دیروز". گو فیدی به آرامی گفت: "احتمالاً از زهر مار مرده. به لباساش نگاه کن... او، یه نشانه چوبی داره. یکی از افراد ووجیانگمنه.... احتمالاً بعد از افتادن تو رودخانه، توسط چادر ارواح به زور وارد این غار شده."

سو یانگ جرات نگاه کردن به جسد را نداشت و نمی توانست نظری بدهد. فقط سر تکان داد و گفت: "مم... ممکنه".

گو فیدی افزود: "با خودش شمشیر داره. فعلاً می تونی ازش استفاده کنی. بهش قانع باش."

سو یانگ نمی‌خواست از وسایل یک مرده استفاده کند، اما سلاح‌ها واقعاً مهم بودند، بنابراین او فقط می‌توانست صدای "مم" را با حالتی تیره در صورتش منتشر کند و باز هم به عقب نگاه نکرد.

گو فیدی ناگهان نیشخندی زد: "شانسمون زیادم بد نیست، سنگ چخماق هم داره .می‌تونیم آتیش روشن کنیم و کباب بپزیم."

سو یانگ :

داداش الان وقت فکر کردن به آتش و کبابه؟

وقتی اینجوری حرف می‌زنی فکر کردم می‌خوای مرده رو کباب کنی...

"اگرچه با زهر مار مرده ، اما لباساش هنوز تمیزن ". گو فیدی با لبخند گفت:
"لباست از پشت پاره شده .می‌خوای لباساتونو عوض کنین؟"

تمام موهای سو یانگ سیخ شد و گلایش سفت شد: "نه، نه، نه ممنون!"

گو فیدی ادامه داد: " بیسکویتم با خودش آورده ، یه تکه میخوای که شکمتو پر کنه؟ "

سو یانگ نزدیک بود گریه کند و سرش را با ناامیدی تکان داد.

در سرش گفت: گو فیدی تو یه شیطانی! حتی به غذای مرده هم طمع داری؟ انسانیت سرت نمیشه یا اخلاق خودتو به باد دادی؟ خداییش نویسنده اصلی خیلی افراطیه هاااا، نه؟!

گو فیدی بالاخره نتوانست جلوی خودش را بگیرد و در نهایت بلند بلند خندید.

او بلند شد، رفت تا جلوی سو یانگ بایستد و دستانش را روی هم گذاشت. ابروهایش را بالا انداخت و سعی کرد لبخندی را خفه کند: "واقعاً انتظار نداشتم که نه تنها از مارها بترسی، بلکه از اجسام می ترسی؟"

سو یانگ :

سو یانگ به گو فیدی نگاه کرد که تمام تلاشش را می کرد تا خنده اش را خفه کند. یکدفعه متوجه شد... همین چند جمله، در واقع داشت شوخی می کرد؟ داشت او را دست می انداخت؟

او نمی توانست از درون عصبانی نباشد: گو فیدی، حرومزاده ! دیگه از دست رفتی !! دیگه واجد شرایط قهرمان جدی و دوستداشتنی نیستی!!!

سو یانگ تمام توان خود را به کار برد تا ناراضی به نظر برسد تا نمای قدیس جوان فرقه شیطان فرو نریزد.

گو فیدی با دیدن چهره تیره سو یانگ و نشنیدن پاسخ او، لبخندش را مهار کرد و با دقت پرسید: "ترسوندمت؟"

"هه، این قدیس جوان چطور می تونه بترسه!" سو یانگ دهانش را تکان داد و لبخندی تحقیرآمیز نشان داد و گفت: "فقط اون به طرز وحشتناکی مرده، منظره وحشتناکیه... چشمای این قدیس جوان لکه دار شد..."

گو فیدی با دیدن سو یانگ که با عصبانیت به او خیره شده بود، دوباره خندید، لحنش ملایم شد و گفت: "باشه، خوب، اجازه نده او همچنان چشمت رو لکه

دار کنه .برای پیدا کردن مکانی برای حفر گودال باید به دردسر بیندازمت .
موقتاً تو این غار دفنش می کنم . هنوز نمی دونیم چجوری قراره بریم بیرون،
احتمالاً غیرممکنه که اونو را به برگردونیم "

همانطور که او صحبت می کرد، شمشیری را که در دست داشت تحویل داد -
شمشیری که به سو یانگ داده شد، شمشیر بلند خودش بود و شمشیر مرده را
نزد خودش نگه داشت.

سو یانگ ساکت بود، دستش را دراز کرد تا شمشیر پیشنهادی گو فیدی را
بگیرد، روی برگرداند و به دنبال جایی برای حفر گودال رفت.

حفر گودال را با شمشیر تمام کرد .از طرف دیگر، گو فیدی قبلاً سر و صورت
برهنه مرده را با کت مرد پیچیده بود.

آنها با هم، جنگنده بدبخت را دفن کردند و با خود تعدادی از وسایل شخصی
او را بردند که می توانست هویت او را ثابت کند، زیرا قصد داشتند پس از
خروج از غار، آنها را به ووجیانگمن برگردانند.

سنگ چخماق که جنگنده با خود حمل می کرد نیز مشکل فوری آن دو را حل کرد.

گو فیدی آتشی روشن کرد، سنگ صافی پیدا کرد و اجساد مارهایی را که قبلاً کشته بود جمع آوری کرد. چربی شکم مارها را برداشت و در شیار سنگی انداخت تا روغن مار بیرون بیاید. سو یانگ کت خود را که قبلاً پاره شده بود، آغشته به روغن مار کرد، دور چوبی پیچید و چندین مشعل برای استفاده بعدی ساخت.

با نور، آن دو در کنار هم وارد دروازه سنگی شدند تا کاوش کنند. هنوز تعداد زیادی افعی داخل در باقی مانده بود. گو فیدی با صبر و حوصله مارها را در حالی که در حال پیشروی بود با سو یانگ که از پشت سر راه را روشن می کرد پاک کرد.

مدتی نگذشت که آن دو از طاق گوشه ای گذشتند و به اتاق بزرگ سنگی رسیدند.

در مرکز اتاق سنگی یک آتشدان مدور وجود داشت. سوراخ های نامنظمی در دیواره سنگی بالای گودال آتش حک شده بود که هوا را از غار خارج می کرد - این یک دودکش بود.

شباهتی به مقبره نداشت، در عوض به نظر می رسید کسی زمانی اینجا زندگی کرده است.

در این اتاق سنگی اتاق داخلی دیگری نیز وجود داشت. مساحت اتاق داخلی هم کم نبود، اما داخل آن چیزی نبود و دیوارها با آثار شمشیر خالدار پوشیده شده بود. در دو طرف اتاقک سنگی دو اتاقک کناری قرار داشت. به نظر می رسید که قبلاً درهای چوبی وجود داشته است، اما از آن زمان خراب شده بودند.

یک اتاق کناری پر از ظروف شکسته و چوبی و در اتاقک طرف دیگر تخت سنگی بود. روی تخت سنگی جسدی بود که مدتها بود تبدیل به استخوان شده بود.

"می ترسم این مقبره حکیم شمشیر نباشه." گو فیدی با خونسردی گفت:
"این... شاید محل انزوای یه ارشد رزمی کار بوده."

او صحبت کرد و جلو آمد تا اسکلت روی سنگی را بررسی کرد و سپس دستش را روی تخت سنگی دراز کرد و لایه ای از غبار را روی آن احساس کرد.

"علاوه بر این، این مکان قبلاً غارت شده. به جز این اسکلت، چیزی نباید باقی مونده باشه."

نویسنده حرفی برای گفتن داره :

سو یانگ : باید باید تو ... شخصیتم بمونم! (تمام بدنش میلرزد.)

لطفا برای حمایت از ما این ترجمه را کپی نکنید و فقط از سایت Myanime
کارها رو دنبال کنید.